

يادنامه بهروز

مقالاتی در تاریخ و فرهنگ دزفول

آقا محمد حسن بهروز

(۱۳۹۸-۱۳۰۰ ش)

...

به اهتمام و مقدمه

حسین نصیر باغبان

محمدحسین حکمت فر

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

یادنامه بهروز

مقالاتی در تاریخ و فرهنگ دزفول

حاج محمدحسن بهروز

(۱۳۹۸-۱۳۰۰ش)

به اهتمام و مقدمه

محمدحسین حکمت فر
حسین نصیرباغبان

- سشناسه : بهروز، محمدحسن، ۱۳۰۰ - ۱۳۹۸ : عنوان و نام پدیدآور
- عنوان و نام پدیدآور : یادنامه بهروز: مقالاتی در تاریخ و فرهنگ Dezful / محمدحسن بهروز؛ به اهتمام و مقدمه محمدحسین حکمتفر، حسین نصیری‌باغبان.
- مشخصات نشر : Dezful: انتشارات دارالمومنین، ۱۳۹۹ : مشخصات ظاهری
- مشخصات ظاهری : مصور (رنگی)، عکس (رنگی): ۲۱×۵۱ س.م. : شابک
- وضعیت فهرست نویسی : فیبا : یادداشت
- عنوان دیگر : مقالاتی در تاریخ و فرهنگ Dezful : موضوع
- موضوع : بهروز، محمدحسن، ۱۳۰۰ - ۱۳۹۸ -- خاطرات : موضوع
- موضوع : Dezful -- مقاله‌ها و خطابه‌ها : موضوع
- موضوع : Dezful (Iran) -- Addresses, Essays, lectures : موضوع
- موضوع : Dezful (Iran) -- History -- Addresses, Essays, lectures : موضوع
- شناسه افزوده : حکمتفر، محمدحسین، ۱۳۳۲ - ، گردآورنده، مقدمه‌نویس
- شناسه افزوده : نصیر باغبان، حسین، ۱۳۶۵ - ، گردآورنده، مقدمه‌نویس
- رده بندی کنگره : ۱۸۸ACT : ردہ بندی دیوبی
- شماره کتابشناسی ملی : ۷۵۳۸۸۲۵ : وضعیت رکورد
- وضعیت رکورد : فیبا



یادنامه بهروز

مولف : حاج محمد حسن بهروز

ناشر : انتشارات دارالمومنین

باهمکاری : بنیاد متن پژوهی پارسیان

صفحه آرایی : محمد پور نعمت

طرح روی جلد : حسین امیری

شمارگان : ۳۰۰ جلد

نوبت چاپ : اول

تاریخ انتشار : ۱۳۹۹

چاپخانه : ارمغان

قیمت : ۴۵۰۰ تومان

شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۵۱۶۱-۴۳-۴

(کلیه حقوق برای انتشارات دارالمومنین محفوظ است)

نشانی ناشر : دزفول - خیابان حریت، بین ایثار و مفتح، پلاک ۱۴

کد پستی : ۰۹۱۶۱۴۱۸۰۴۹ همراه : ۶۴۶۱۶۵۷۷۴۴



زنده یاد آقا محمد-حسن بهروز

فهرست مطالب

صفحه	موضوع
۱	پیش سخن
۹	زندگی نامه خودنوشت
۲۳	چکیده زندگینامه
۲۴	زندگینامه آقا سید علی مبدأ درویش تهرانی
۳۳	آقا سید علی مبدأ درویش در جمع یاران
۴۰	سرآمد اهل منبر
۴۲	عید نوروز در دزفول
۴۵	یادی از کاروانسراهای دزفول
۴۸	خیابان ها و کوچه های دزفول
۵۰	اوپرای سیاسی و اجتماعی دزفول از کودتای ۱۲۹۹ ش تا ۱۳۳۲ ش (واقعی سال حزبی)
۵۲	آغاز جنبش اجتماعی
۶۲	محاکمه و حل و فصل دعوی
۶۴	قیرستان ها در دزفول
۷۰	تاریخچه تعلیم و تعلم در دزفول
۷۵	ازدواج و عروسی، زمانی نه چندان دور در دزفول
۸۹	تصاویر

پیش سخن

شکر و سپاس صانعی را که ریاض موجودات را از بیدای ظلمت آباد عدم به صحرای وجود آورد و بذر ارادت را در مزرعه بوستان غیب تربیت فرمود تا از آن بذر شجرة انسان سربرآورد و صلوات بی عد و درود بی حد نثار روح مقدس سید کائنات و سرور موجودات، سید انبیاء و سلطان اصفیاء محمد مصطفی (ص) که ثمرة شجرة وجود و دریای کرم وجود است و درود و سلام بر اهل بیت او که شموس حقیقت اند و صحابه کرام او که نجوم طریقت اند.

درویش بی خویش و فقیر حقیقت اندیش شادروان آقا محمد حسن بهروز فرزند صفرعلی و ملقب به خادم الفقراء در تاریخ دوشنبه اول آبان ماه ۱۳۰۰ شمسی برابر با بیستم صفر المظفر ۱۳۴۰ هجری قمری و مطابق با بیست و دوم اکتبر ۱۹۲۱ میلادی در دزفول پا به عرصه وجود نهاد. آقا محمد حسن مردی کریم و فاضل دانش پرور و فضل دوست بود و چون غالباً با علماء و فضلاء مجالست می کرد و مقدم این طایفه را گرامی می شمرد و ارباب علم و دانش و معرفت خاصه کسانی که مذاق حکمت و

عرفان داشتند در منزل وی تقریب می جستند. حضرات آیات عظام آقا سید اسدالله نبوی، آقا شیخ میرزا محمدعلی معزی، آقا شیخ منصور سبط الشیخ انصاری، آقا شیخ احمد آقا سبط الشیخ انصاری، در ذوقول و حضرت آیت الله خوانساری در تهران و حضرت آیت الله آقا شیخ مرتضی انصاری در اهواز را در کارنامه آمیزش بی آلایش خود دارد. و اما برای توشة راه، پا در جاده اهل حال نهاد و از انفاس پاک مردان پاک باز و عارفان دل سوخته‌ای چون آقا سید علی مبدأ درویش تهرانی (مجدّد سلسله مهدویة اشراقیه)^۱ و خواجه علی عصاریان (شیخالمشایخ سلسله ذہبیه)^۲ و سید عبدالحسین حسینی شیرازی ملقب به میر مظہر علیشاہ (شیخالمشایخ سلسله جلیلۃ نعمت اللہی) مدد می گرفت.

آقا محمدحسن علاوه بر مراتب اخلاقی و عرفانی، در کرم و سخاوت و شهامت نفس در حد توان و وسع خود به باقیات الصالحات، منبع خیرات و حسنات گوناگون و میراث راه خدا مقامی عالی و در محبت خاندان عصمت و معارف حقه اسلامیه و شریعت مقدسه جایگاهی ویژه داشت. حفظ اصالت و متنانت و دیانت و تقوا و پاکدامنی و ارادت زاید الوصف ایشان به سرور و سالار شهیدان حسین بن علی (ع) بی نهایت بود و در احیاء مراسم عزاداری آن بزرگوار مساعی جملیه به کار می برد و هفتنه‌ها و سال‌ها در خانه وی مجلس روضه و موعظه منعقد بود.

^۱. شرح حال ایشان به صورت مفصل در تذکرة گوهران شب چراغ تحریر یافته.

^۲. در مورد تاریخ تصوف و عرفان معاصر در ذوقول بنگردید به: مقدمه رساله در بیان معرفت به نورانیت امیرالمؤمنین (ع) (تهران، انتشارات ارمغان تاریخ، ۱۳۹۶)

او که به زهد و پارسایی شهرت داشت، در حق سادات و علماء عالی درجات مظهر لطف و صفا و درباره فقراء و مساکین شفقت و مرحومت به جای می‌آورد، و هر چه از دستش بر می‌آمد در راه تحصیل دانش آموزان و آسایش و رفاه زیر دستان و رهایی مبتلایان می‌کوشید و از توجه به حال آنان دریغ و مضایقه نداشت و پیوسته مردم را به کارهای خیر و امور عام المنفعه در شهر و دیار تشویق و تحریض می‌کرد.

آقا محمد حسن از کثرت صفاتی قلب منشا خدمات بسیاری بود و زحمات شایان و خدمات نمایان آن بزرگوار و مساعدت و معاونت ایشان در امور دینی و فرهنگی زبانزد خاص و عام بود.

عضویت در انجمن خانه و مدرسه (اولیاء و مریبان) دبیرستان پهلوی (۱۳۴۷-۱۳۴۱ ش)

عضویت در انجمن خانه و مدرسه دبستان دخترانه نادری (۱۳۴۱-۱۳۴۷ ش)

عضویت در انجمن خانه و مدرسه دبیرستان دخترانه ایران دخت (۱۳۴۲-؟)

عضو اولین شورای آموزش و پرورش شهرستان دزفول

عضو هیئت امنای بقعه حضرت سبزقبا (ع)

عضو هیئت امنای مهدویه اشراقیه دزفول

عضو مجمع خیرین مدرسه سازان شهرستان دزفول

همکاری در تشکیل جلسات عزاداری امام حسین (ع) در مسجد جامع دزفول

نماینده حضرت آیت الله سید محسن حکیم در دزفول

عضویت در حزب زحمتکشان ملت ایران

آنچه بر آن گواهی داده و بر آن پای می‌فشارم ارادت نگارندگان این مقدمه به آقا محمدحسن بوده که مسبوق به سوابق طولانی است و این افتخار را داریم که ایشان همشهری و همزمان ما بوده و اصل و نژادش در این شهر ریشه داشته است. و چون تربیت خانوادگی اش او را از هرگونه تعصب و سختگیری و خامی برکنار می‌داشت با هر گروه نرد صحبت باخته و به همراهی هر فريق طریقی سپرده و با اشخاص گوناگون اعم از عالم و عارف و مجتهد یار شاطر بوده است نه بار خاطر، زیرا او بر جایگاهی ویژه از تقوا و شایستگی و کمال نفسانی و مکارم اخلاقی قرار داشت. ما در این مقال در پی آنیم که گوشه‌هایی از تلاش و زندگی سراسر کوشش وی را رقم‌زده و جانمان را با ذکر مصفایش طراوت بخشیم و خوش بختانه در مقام شاگردی اندکی از حق مطلب را ادا کرده و یادنامه‌ای به یاد آن انسان دانش دوست و دانشمندپرور فراهم نموده‌ایم.

این کتاب دارای اهمیت ویژه در فرهنگ شهر دارالمؤمنین دزفول است و آن احتواء بر اطلاعات ذی قیمت تاریخی، اجتماعی، و معارف دینی است. مقالات این مجموعه حاصل سال‌ها مطالعه، و مشاهدات عینی نگارنده است و امید که حق مطلب را ادا کرده باشد. اگرچه مقالات او مختصر، ولی منفع و نافع و حاوی فواید و تحقیقات بسیار می‌باشد و چنان است که می‌باید در شرح مطالب او پر گفت و پر نوشت. و اما آنچه با کمال وضوح بر زیبایی و شیوه‌ایی مقالات می‌افزاید خط و ربط و املاء و انشای آن بزرگوار می‌باشد که به غایتِ جودت است زیرا آقا محمدحسن خط شکسته نستعلیق را شیرین می‌نوشت.

مثل اهل قلم و اصحاب دانش و بینش مانند گلی است که در یک آب و خاک پرورش می‌یابد اما بوی عطرش در مشام همه جهانیان خوشایند است. یا مانند چراغی است که در یک نقطه افروخته می‌شود اما شعاع نور و پرتو فیضش به مواضع دوردست می‌رسد، پیداست که هرقدر سرمایه نور و روشنایی چراغ بیشتر باشد دامنه نفوذ اثر و روشنایی آن وسیع‌تر و گسترده‌تر خواهد بود.

مشارالیه خود به جزئیات حوادث زندگی خویش در مقدمه‌ای اشاره کرده و خوانندگان گرامی که مایل به دانستن شرح حال این انسان گران‌قدر می‌باشند به آن رجوع کنند. این شخصیت گران‌مایه به دلیل داشتن عقل باز و رویش فهم و درک وسیع، عاطفه جوشان قلب رنوف و مهربان، زهد و قناعت، بلند‌همتی در مسیر فرهنگ اسلام و غیرت دینی و فروتنی زاید الوصف در مقابل دیگران، الگوی انسان‌های پاک و وارسته در شهر و دیار خود گشته است.

و این اشعار را آقا سید علی مبدأ درویش تهرانی -قدس الله سره- در وصف این بزرگوار فرموده:

حَسْنٌ بِهِ حُسْنٌ عَمَلٌ كَوْشٌ هَمْچَنَانٌ بَهْرَوْزٌ
بِهِ شَبٌّ عَبَادَتٌ حَقٌّ كَنٌّ كَمْرٌ بَيْنَدٌ بَرَوْزٌ
بِرَاءٌ خَدْمَتٌ مَخْلُوقٌ بِرِيَا وَ طَمَعٌ
عَبَادَتٌ بِهِ از این نیست گفتمت بَهْرَوْزٌ
تَاعَالَمَ بِهِ لُغَاتٌ وَ فَنَوْنٌ عِلْمٌ وَ عَرَوْضٌ
بِهِ سَجَعٌ وَ قَافِيَهِ بَنَدَمٌ كَلامٌ دَلٌّ افْرَوْزٌ

نه من فصیح و بلیغم که تا به نطق و بیان
 به نظم و نثر مدون کنم رموز و کنوز
 فقیر خانه به دوشم قلندر و درویش
 به بر و بحر مسیرم به بهمن و به تموز
 و اما وصف آخر را باید از زبان خیر و نیکوسرشت روزگار جناب
 آقای حاج عبدالنبي دفتری ریاست محترم مجمع خیرین استان خوزستان و
 شهرستان دزفول شنید. بیانی به غایت دلکش که وصف عامی از فرزانگی و
 فرهیختگی است و به راستی نشانگر تواضع و خشوعی عالمانه و نجابتی منتع
 از اصالتهای فکری و خانوادگی است.

”روانشاد آقا حاج محمدحسن بهروز کهن‌سال‌ترین عضو مجمع
 خیرین مدرسه‌سازان شهرستان دزفول بود. علیرغم کهولت سن و
 ناتوانی جسمی، بدون استثناء در جلسات مجمع حضور می‌یافت.
 در یکی از جلسات که از اوی دعوت به عمل آمده بود ایشان در
 اهواز بودند. وقتی دعوت‌نامه را در گوشی تلفن خود مشاهده
 نمودند برای حضور در جلسه از اهواز عازم دزفول شد و فردای آن
 روز به اهواز بازگشت. در جلسات بیشتر استماع سخن می‌کرد تا
 اینکه سخنور باشد، و در صورت لزوم بنا به فرموده مولا
 امیرالمؤمنین علی (ع) «خیر الکلام ما قل و دل» با لسان فصیح و
 بلیغ و کلامی نافذ روح و روان حاضرین را به وجود می‌آورد. انسانی
 مهربان و وارسته و بدون حاشیه بود.

آقا محمدحسن همواره دانش آموزان نیازمند و کم برخوردار را مساعدت و یار و یاور بود و سالانه هزینه چادر دختران دانش آموزی را که به سن تکلیف رسیده بودند پرداخت می کرد. هر جا احساس کمبود می شد آغوش پر مهوش چه قدمی و چه قلمی و چه درمی گشاده بود. هر ساله در جشنواره گل ریزان آزادی زندانیان به انجمان حمایت در حد وسع خود همتی شاهانه داشت. او انسانی فرهیخته و پاک سرشناس و منشرح الصدر بود که گلستان وجودش گل های لطف و احسان می کاشت. روانش شاد و یادش جاودانه باد. عبدالنبی دفتری. "۱۳۹۹/۹/۱۲"

جان کلام و حسن ختم کلام ما این عبارت نفر است: اهل سلوک نواختگان خدایند و برکشیدگان لطف او، هر که بر خدا توکل کند خدا او را در کنف حمایت و مرز عنایت خودش آرد.
مردان رهش میل به هستی نکنند
خودبینی و خویشتن پرسستی نکنند

هر نیم شبی که در خرابات آیند
خمخانه تهی کنند و مستی نکنند

سرانجام پیکر پاک او را در تاریخ بیست و دوم مرداد ماه ۱۳۹۸ به فاصله اندکی از بارگاه آقا سید سلطان علی صفوی معروف به آقا روبدند دفن

نمودند و جمعی از تشییع گزاران در ماتم فقدان این فاضل گران‌مایه گریستند
-سقی الله ثراه و جعل الجنة مثواه.

در خاتمه بر خود واجب می‌دانیم از مسامعی و همت والای آقایان
دکتر احمد بهروز و دکتر محمدعلی بهروز در طبع این کتاب سپاس‌گزاری
نموده، توفیق آنان را در اقدام و انجام این‌گونه خدمات فرهنگی از درگاه
خداوند سبحان مستلت داریم. والحمد لله اولاً و آخرأ

محمدحسین حکمت فر

حسین نصیر با غبان

آذرماه ۱۳۹۹ خورشیدی

۱

هو

<زندگی نامه خودنوشت>

اکنون روز شنبه ۸ مرداد ۱۳۷۳ مطابق با ۲۰ صفر ۱۴۱۵ و ۳۰ ژولای ۱۹۹۴ میلادی است. مروری به گذشته خود می‌کنم که از روز دوشنبه اول آبان ۱۳۰۰ شمسی مطابق با ۲۰ صفر المظفر ۱۳۴۰ قمری و ۲۲ اکتبر ۱۹۲۱ میلادی به بعد خاطره دارم که به یاد مانده است.

کودکی بودم که هنوز در للو(گهواره) جایم بود گهواره‌ام در پشت بام طبقه دوم منزل ما، در سمت جنوبی کوچه بین مسجد جامع و بازار قدیم قرار داشت. پاسی از شب گذشته هرچه مادرم تلاش می‌کرد؛ به خواب نمی‌رفتم که ناگهان صدای مهیبی در فضای شهر طنین انداز شد. مادرم با قیافه ترس و لرز اشاره داد که صدای شیپور است. در سنین پنج و شش سالگی که به مکتب می‌رفتم در شمال بازار در سمت غربی مسجد قاضی نظمیه (شهریانی) وجود داشت. لباس پلیس‌ها و کلاهشان به مدل امروزی نبود و می‌گفتند که این نظمیه از زمان قنسولگری است که در دزفول بوده است و شب‌ها در ساعت معینی با صدای بوق بلند یا شیپور آگاهی می‌داده‌اند که عبور و مرور غدغن است آن وقت فهمیدم که شیپور چیست؟

به یاد دارم مرحومه مادرم می‌گفت: این حلوا نذری روز اربعین (که تاکنون هم تداوم دارد) به مناسبت تولد شماست که در این روز بوده است و نیز می‌گفت که در همان اوان تولد شما نمای ایوان خانه پدرش ساخته شده است که تاریخ آبان ۱۳۴۰ قمری بود. وقتی تاریخ بیستم صفر ۱۳۴۰ قمری را با تاریخ شمسی تطبیق نمودم با تاریخ دوشنبه اول آبان ۱۳۰۰ مافق بود که با ۲۲ اکتبر ۱۹۲۱ نیز مطابق بود. پس با این کیفیت که ضبط شد تولد این جانب محمدحسن بهروز فرزند مرحوم حاج صفر علی فرزند حاجی فرزند غلامعلی معروف به مارنیات روز دوشنبه اول آبان ۱۳۰۰ شمسی و بیستم صفر ۱۳۴۰ قمری و ۲۲ اکتبر ۱۹۲۱ میلادی می‌باشد. در سن ۶ سالگی یعنی در سال ۱۳۰۶ در مکتب مرحوم شیخ محمدحسین جابری (شفیعی) به درس رفتم که در آن موقع مدارس دولتی آنچنانی نبود ولی طولی نکشید که مدرسه دولتی افتتاح شد و اداره معارف آن روز که به جای آموزش و پرورش امروز بود مشغول برچیدن مکاتب شد که در شهر ما مانند همه جای دیگر زیاد بودند. محل مکتب ما هم از کوچه محله قلعه قریب به مسجد مفید به خانه شیخ که مقابل اطاق مشایخ انصاری بود انتقال یافت تا از مداخله مأمورین مدارس دولتی که مکتب‌ها را می‌بستند مصون بماند. (خانه مسکونی مرحوم شیخ بزرگ انصاری یعنی آیت الله حاج شیخ مرتضی -اعلی‌الله مقامه السُّرِیْف-) جنب خانه شیخ محمدحسین ملای مکتب قرار داشت و دارد.

پس از چندی که برای ملای مکتب اطمینان حاصل شده بود مکتب به محل پیر محمد که در شمال غربی اطاق مشایخ واقع است منتقل شد و تا سال ۱۳۱۱ در آن مکتب خانه بودم و البته با توجه به سطح علمی ملاهای آن

مکاتب که تعلیم و تعلم تا فراغتی کتابت و قرانت قرآن و کتاب نصاب و ترسیل بود و سواد مکتبی به این اندازه بود.

به یاد دارم که در سال ۱۳۰۷ مرحوم والد به سفر حج مشرف شده بود (روز ۱۱ شوال ۱۳۴۷ از طریق شوشتر - اهواز - محمره یا خرمشهر و با کشتنی که از خلیج فارس و دریای احمر می‌گذسته و مراجعت هم از جده به کanal سونز و اسکندریه و سوریه و لبنان و عراق روز ۲۰ صفر ۱۳۴۸ به دزفول وارد شد) به پیشواز او در جاده شوشترافته بودیم پدرم گفت برایت قرآنی آورده‌ام این درزمانی بود که چون قبل از شروع به خواندن و یادداشتن قرآن، اول جزء سی ام قرآن که موسوم به عم جزء می‌باشد یاد می‌دادند. من تا سوره "اذا زلزلت الارض" خوانده بودم تا سال ۱۳۱۱ که خواندن و نوشتمن استعداد خوش‌نویسی به خوبی تعقیب شده بود هرچه می‌ماندم بی‌فایده بود. انصافاً خوشی خط خود را مرهون مرحوم شیخ محمدحسین ملای ما می‌دانم زیرا آن مرحوم خط نسخ خوبی داشت و قلم خوب می‌تراشید و مرکب آن را درست می‌کرد.

در سال ۱۳۱۳ به مدرسه مرحوم سید هیبت الله بینش (شاهرکنی) که در طبقه دوم سمت غربی بقعه شاه رکن الدین بود رفتم. آن مرحوم دروس و ریاضیات به سبک دبستان‌های جدید دولتی تعلیم می‌فرمود. او خطی خوش و عالی داشت در آنجا هم حساب‌های ریاضی، املاء، انشاء، به حد قابل سن و سال خود فرا گرفتم و طولی نداشت که مرحوم بینش در استخدام معارف یا فرهنگ و یا آموزش و پرورش امروز درآمد و دبستان ملی خود را شبانه کرد که در مسجد شاه رکن الدین تشکیل می‌شد و با این انتقال

شاگردان متفرق شدند. بنده هم از سال ۱۳۱۳ به مدرسه ملی مرحوم سید محمد جواد معصومی که او هم از سادات شاهرکنی بود و مدرسه در جنب بقعه شاه رکن الدین از طرفی و جنب حمام شاه رکن الدین از طرف دیگر بود رفتم. روزها در این مدرسه و شبها در کلاس درس مرحوم بینش بودم هرچه بیشتر می‌ماندم پیشرفته نبود زیرا آنچه که از لحاظ خواندن و نوشتن و ریاضیات و خطنویسی در این آقایان بود فراگرفتم و در حال درجا زدن بودم. در سال ۱۳۱۵ به مدرسه اکابر شبانه دولتی رفتم و مدرک کارنامه تحصیلی اکابر را با نمره خوب اخذ نمودم.

آقای معصومی نوشت افزار می‌خرید و با تعیین نرخ فروش به من تحویل می‌داد تا به دانش آموزان یا به قول آن زمان شاگردان بفروشم و وجه را به او تحویل دهم. جای نگهداری این نوشت افزار قفسه کوتاهی بود که درب آن بسته و قفل به آن زده می‌شد.

در سال ۱۳۱۷ بود که مرحوم والد مرتبأ می‌گفت ترک مدرسه بکن و چون می‌خواهند به ما قماش دولتی بدھند قسمت دفاتر و فیش نویسی را اداره کن. یک شرکت دولتی وابسته به وزارت دارایی بود که قماش از خارج وارد می‌کرد و تحویل عاملینی که در هر شهر معین می‌کرد می‌داد تا با نرخ تعیین شده به مشتریان عرضه نمایند. بدیهی است برای این کار لازم بود دفاتر معین و ثبیتی باشد تا خرید و فروش را منعکس ساخته و برای بازرسان دارایی موجه باشد لذا توصیه اش برای آمدن به بازار بدین مناسبت بود.

در سال ۱۳۱۸ مرحوم والد به تقاضای خواجه غلامعلی نجاتی کوچک که حجره بزاری در کاروانسرای علم داشت مرا به شاگردی در پیش او فرستاد. (ماهیانه ۱۸۰ ریال) در حالی که دیگری با ماهی ۳۰۰ ریال جهت

نوشتن دفترش در اندیمشک می‌خواست پدرم قبول نکرد طولی نکشید که قماش دولتی به ما دادند و در دکان پدر مشغول شدم. در سال ۱۳۲۰ که جنگ بین‌الملل شروع شده بود و نیروهای آمریکا- انگلیس و شوروی از هر رقم ملت در کنار شهر ما بود و پایگاه‌هایی بین دزفول و اندیمشک ایجاد کرده بودند. منشی پیمانکاری که گوشت و میوه به آمریکایی‌ها می‌داد بودم و اجرت قابل توجهی دریافت می‌داشت و نیز گاهی شیرینی و قند از آمریکایی‌ها می‌خریدم که جهت مصرفی خودمان بود و قیمت آن‌ها خیلی کمتر از بازار بود و یا در بازار نبود.

اصل‌اً یک قحطی ایجادشده بود که نان درست و حسابی پیدا نمی‌شد. اغلب نان ذرت می‌خوردند. چای هم غیر از لا هیجان نبود. شکر هم سرخ بود، پارچه خارجی نبود و قس علی‌هذا. این وضع که پیش‌آمده بود ناشی از جنگ بین‌المللی بود که ابتدا آلمان‌ها شروع کرده بودند و به اروپا مسلط شدند و بعد به شوروی حمله ور شده و مرتباً پیشرفت داشتند و یک جبهه هم در آفریقا بازکرده بودند. آلمان و یارانش را "متحدين" می‌نامیدند و مخالفین او را که آمریکا و انگلیس و شوروی بودند "متفقین" می‌گفتند.

آلمن تا آذربایجان شوروی رسیده بود. از طرف دیگر متفقین از ایران می‌خواستند که آلمان‌ها را از ایران بیرون کند و اجازه دهد از طریق ایران کمک و اسلحه به شوروی برسد. رضاشاه با ینکه دست‌نشانده انگلیسی‌ها بود رضا نمی‌داد که به ناچار در سوم شهریور ۱۳۲۰ روس‌ها از شمال و انگلیس از جنوب به ایران حمله ور شدند و دولت ایران تسليم نظرات آنان شد. وضع مملکت به هم خورد و در ۶/۲۳ ۱۳۲۰ رضاشاه از

سلطنت خود را خلع و پسرش محمدرضا را که ولیعهد بود به جانشینی معرفی و به تصویب مجلس رسید و در این تاریخ رضاشاه به خارج از کشور ابتدا به موریس و سپس به آفریقا و در شهر ژوهانسبورگ تبعید و در آنجا فوت کرد و به طور امانت در مصر گذارده شد و بعد به ایران آورده شد.

تا تاریخ ۱۳۱۷ شهر دزفول خیابان‌هایی به صورت فعلی نداشت و با محدوده‌ای که قبلاً حصار داشته مشخص بود یعنی از طرف غرب به رودخانه و از طرف شرق به حصار مزبور (که تقریباً در سمت غربی خیابان آفرینش شمالی به جنوبی) و نیز در جنوب با کم و زیادی تا خیابان کشاورز (شرق به غرب) و در شمال به خیابان روستا یا قاضی فعلی (البته با کم و زیادی) ولی از سال ۱۳۱۷ خیابان پل قدیم تا میدان مثلث به نام "خیابان یک" احداث و نیز از مثلث تا میدان فلکه به نام "خیابان دو" و از فلکه تا انتهای شهر که تقریباً خیابان آفرینش بود "خیابان سه" احداث شد.

به تدریج شهر از همه طرف رو به توسعه نهاده شد اما این توسعه به علت این بود که مشرب مردم رودخانه و قناتی بود که از شمال به جنوب از زیر شهر می‌گذشت و در جاهایی سردارهایی به این قنات سرازیر می‌شد که ساکنین طرف مشرق شهر از این قنات استفاده می‌کردند و از پله‌های سردارها پایین رفته و آب بر می‌داشتند لذا شهر محدودتر بود ولی از سال ۱۳۲۴ که شرکت آبیاری تشکیل شد و شروع به کار کرد دیگر توسعه و دور رفتن مشکل نداشت و مشروب می‌شدند لذا توسعه از برکت شرکت آبیاری بود.

در سال ۱۳۲۴ که مغازه طاقه فروشی قماش با شرکت مرحوم حاج عبدالکریم حسینیان در خیابان دو نزدیک میدان فلکه داشتم و مرحوم والد در

بازار مغازه برازی داشت فرصتی داشتم که دوستان به من سر می‌زدند و ساعاتی در خدمتشان بودم. بیشتر دانشجویان آن زمان بودند که در تعطیلات به درقول می‌آمدند مانند مرحوم دکتر گوشه، سید محمد شاهرکنی، آقا مرتضی معزی، هبت الله کاظمی، مراغی پور (مستوفی) وغیره.

آقای شاهرکنی مرقوم و مطرح کردند که ما زنده باشیم و شهرمان نواقصی داشته باشد؟ انجمنی تشکیل شد تا با اعتصاب عمومی خواسته‌های خود را از دولت بخواهیم. در آن زمان مرحوم قوام‌السلطنه نخست‌وزیر بود و چون حزب توده قانونی بود لذا سه وزیر و هشت نماینده مجلس توده‌ای بودند. خواسته‌های ما عبارت بود از:

۱- آسفالت خیابان‌ها

۲- تکمیل بیمارستان (بیمارستان یا زهرای فعلی تا شهریور ۲۰ که جنگ بین‌المللی شروع شد فقط طبقه زیرزمین آن ساخته شده بود و بعد متوقف شد و چون اوضاع مملکت متلاشی شده بود حتی تیرآهن‌های سقف زیرزمین هم به سرقت رفت.

۳- تبدیل بخشداری به فرمانداری

۴- تقویت شهربانی (در اثر ضعف و به هم خوردگی اوضاع ناامنی عجیبی حکم فرما بود).

۵- تقویت و اصلاح بهداری (در آن زمان فقط یک نفر دکتر وجود داشت هم رئیس بهداری بود و هم تنها پزشک شهر) بازارها تعطیل شد و همه مردم از جان‌ودل اعتصاب را پذیرا شدند در حدود یک هفته نمایندگان اعتصابیون به ریاست آقای شاهرکنی در تلگراف‌خانه

بودند و مرتباً با تنها وسیله آن زمان (تلگراف) با نمایندگان و وزرای توده‌ای در تماس و به این وسیله خواسته‌های خود را از دولت می‌خواستیم که نتیجتاً آقای قوام اعلام داشت که ترتیب اثر داده و دستورات لازم به وزارت‌خانه‌های مربوطه داده شده و شما می‌توانید شماره‌های احکام صادره را از آقای مظفر فیروز معاون نخست‌وزیر که به جنوب می‌آید بگیرید و به اعتراض خاتمه دهید.

در اندیمشک به استقبال رفیم و چون هیئت دارای پرچمی بود لذا آقای فیروز شناخت و از قطار پایین آمد و شماره احکام را به آقای شاهرکنی داد و باهم به دزفول آمده و اعتراض را با شادی و موفقیت شکاندیم. اما بعداً معلوم شد که شروع اعتراض ما و ختم آن مصادف با شروع و پایان اعتراض شرکت نفت ایران و انگلیس و عراق و انگلیس بوده و به طوری که شنیده شد بزرگان حزب توده در دانشگاه از آقای شاهرکنی خواسته بودند تا فعالیتی از خودشان نشان دهد. به‌حال آقای شاهرکنی با خواهر رئیس شهربانی وقت ازدواج و در شرکت نفت استخدام و هم‌اکنون بازنشسته و مقیم لندن می‌باشد. یادم هست در سال ۱۳۲۸ به آبادان رفته بودم و آقای شاهرکنی را ملاقات و به ایشان پیشنهاد شد که در این زمان که نغمه‌های آزادی‌خواهی بلند شده با ما همکاری کنید تا جامعه و شهر خود را از دست مالکین و خوانین رها کنم اما آقای شاهرکنی آزادی‌خواه چند سال بعد فرمودند دیگر نمی‌توانم و متغیر به این عذر شد که نمی‌توانم به زندان بروم و سید فرخ فرزندم را پشت میله‌های زندان ببینم شاید هم حق داشت زیرا در شرکت نفت شاغل و متأهل شده بود و تابع سیاست اداری بود.

در سال ۱۳۲۴ با مقدمات قبلی متاهل شدم. روز انجام وصلت پس از مقدمات روز ۱۳۲۴/۱/۲۳ جشن عروسی بوده و شب حاجیه خانم امروز و دوشیزه خانم آن روز تنها صبیه مرحوم حاج ملاحسن غیاثی معمار به منزل ما نزول اجلال فرمودند. ثمره این وصلت عبارت است از دکتر محمدعلی که خداوند او را به درجه دکترای بیوفیزیک پزشکی رسانید و دومی دکتر احمد که خداش او را متخصص بیماری‌های زنان و زایمان گردانید و سومی نیز پسری بود که به علت زایمان زودرس پس از ۲۴ ساعت درگذشت و نوبت به حاجیه خانم مینا شد که او نیز تحصیلات خود را تا سطح لیسانس علوم آزمایشگاهی دنبال نمود و بعد از او خداوند محمود را عطا فرمود که تحصیلات او با انقلاب سال ۵۷ متوقف شد و بعد از جنگ در رشته کشاورزی مهندس شد و آخرین اولاد که در سال ۱۳۴۴ تولد یافت منصوره خانم بود که باز تحصیلات ایشان تا سطح دکتری علوم آزمایشگاهی بی‌گیری شد. خود از این ازدواج بسیار راضی و شاکرمن خدای را سپاس می‌گوییم که تاکنون که ۵۰ سال از ازدواجمان می‌گذرد به اندازه یک خردل به همسرم درشتی نداشته‌ام و او نیز هم همیشه تسلیم همدیگر، خداوند حقوق او را بر من حلال گرداند. و همیشه یاد مرحوم والدش را گرامی می‌دارم که برای من استاد و معلمی بود که از سجاگی‌ای اخلاقی او بهره گرفتم در مدت ۱۰ سال که پس از وصلت ما در قید حیات بود (وفات او بهمن ماه ۱۳۳۳ بود) حداقل در شبانه‌روز یک نوبت مرا با خود به خانه می‌برد و شام یا ناهار در خدمتشان بودم و می‌توانم ادعا کنم که آن مرحوم مرا بهتر و معزز‌تر از دو پسرش اعزاز می‌کرده خداش رحمت کند.

سوانحی بر من گذشت که ظاهراً معجزه‌آسا بوده من جمله در سن ۱۲ سالگی در ایامی که روشه ماه صفر را داشتم به عنوان آب آوردن برای روشه مشک کوچکی برایم تهیه کردند تا از رودخانه آب بیاورم، من هم به عشق باد گردن آن و سوارشدن در رودخانه بسیار خوشحال شده بودم. در همان ایام که از فصول بهار بود و رودخانه هنوز حالت زمستانی و آبیش کم نشده بود (در آن زمان هم پل قدیم به این شکل نبود و دهنے بزرگ نداشت و حالت انسداد آن بیشتر بود و نیز سد هم نبود تا سیل‌ها را کنترل کند) در قسمت شمالی آسیاب‌ها با مشک باد شده شنا می‌کردم که ناگهان یکی از بچه‌ها به طرف وسط رودخانه مرا سوق داد و چون نتوانستم در مسیر تندی آب خود را کنترل و رهاسازم به طرف آسیاب‌ها رانده شدم و همین‌که به نزدیک دهنے عبور آب از پره‌های آسیاب رسیدم دیگر چیزی یادم نیست الا اینکه پره‌های چرخان آسیاب مرا عبور داده بود و در ساحل جنوبی آسیاب‌ها با مشک باد شده بودم و جمعیت هم دورم جمع شده بودند و به خیر گذشت.

در سال ۱۳۲۲ وزارت دارایی در تمام شهرها ایجاد شعبات فروش شکر و قماش دولتی کرده بود که شکر توسط عاملین و قماش توسط خود اداره دارایی با کوپن توزیع می‌شد جهت فروشنده‌گی قماش در استخدام دارایی با حقوق ماهیانه ۶۳۰ ریال و ۶۰٪ زمان جنگ که مجموعاً با بدی آب و هوا خالص حقوق ۱۱۳۲ ریال می‌شد درآمد.

سرشماری شهر و حومه انجام شد. مدت کمی در شعبه فروش قماش بودم و به علت عدم رعایت بعضی از همکاران نسبت به حقوق مشتریان و ترس و لرز این جانب از دین الناس با خواهش و التماس به حسابداری اقتصادی

منتقل شدم و باز هم آنجا را خلاف می دیدم و اعمالی از همکاران سر می زد که با من سازگار نبود و در اوایل ۱۳۳۳ مستعفی شدم.

انتخابات محلی در سال ۱۳۲۴ کاندیدای شهر ما در قول آقای حاج سید علی کمالی بود و کاندیدای تحمیلی آقای امیرحسین خان ظفر بختیار که از خوانین بختیاری بود مبارزه داشتند از دستیاران بازار آقای کمالی آقای حاج سید زمان همام، حاج عبدالحسین سرابی، حاج حسین فیروزبخت، حاج سید حسن مشیریان خیاط و بنده بودند. تمام مردم شهر برای آقای کمالی بسیج شد اما تلاش و کوشش به جایی نرسید و آقای ظفر بختیار معرفی گردید. در آن زمان تعیین نمایندگی با ایلات و صاحبان املاک بزرگ بود و با یک تقسیم‌بندی برای ایل بختیاری چهار نفر بود که دو نفر را طایفه ایلخانی و دو نفر را طایفه ایل بگی معرفی می کرد و این در استثار بود و به همین جهت مبارزات با شکست مواجهه می شد.

پس از انتخاب و معرفی آقای ظفر بختیار، آقای کمالی در خانه مرحوم ظهیر (محل فعلی مهدویه) آقای استاندار وقت مصباح الدوله فاطمی و آقای ظفر را دعوت به ناهار نمود و دستور داد تا مسیرشان را تا کوچه خراطان آذین‌بندی نمودند. یک مرتبه تمام اشعار و انتشارات چاپی و روی پارچه‌های سیز ضد بختیار مبدل به خیر مقدم و اشعار ستایش و تحسین نسبت به انتخابات و معرفی ظفر شد. در مسیر مبارزه انتخاباتی فوق الاشاره به رموزی برخوردم که بماند

در سال ۱۳۲۳ شرکتی با مرحوم حاج عبدالکریم حسینیان به نسبت ۲۵ و ۷۵ درصد در امر طاقه فروشی قماش داشتیم که پس از مدت کمی به عنوان عدم قبول آن مرحوم به نسبت ۵۰ = ۵۰ شرکت به هم خورد. پس از اینکه متأهل شدم بتهابی باعتبار کمی به طاقه فروشی قماش مشغول بودم گاهی از تهران و گاهی از اهواز اجتناسی تهیه می‌شد تا اینکه از سال ۱۳۲۷ مغازه‌ای در پاساز نور اهواز گرفته و با سرمایه کمی مشغول طاقه فروشی قماش شدم.

متأسفانه با توجه به کمی سرمایه و وجود سرمایه‌داران بازرگان که معاملات محلی و نیز شعباتی در تهران داشتند توانستم دوام بیاورم و بالاجبار با مرحوم حاج یوسفعلی بزارزاده که او هم وضع مشابهی داشت مغازه‌ای در خیابان پهلوی اهواز گرفته و به کار مترفروشی قماش مشغول بودیم تا سال ۱۳۳۴.

در این سال مغازه مشترکی را به نام فروشگاه متروپل به مرحوم بزارزاده واگذار و به دزفول مراجعت و به اصرار اقوام در امور ساختمانی با مرحوم حاج عبدالمحمد غیاثی مشغول شدم. در سال ۱۳۳۴ جنازه مرحوم عمو حاج ملاحسن غیاثی به عتبات عالیات انتقال و به اتفاق زن عموم و مرحوم حاج عبدالمحمد و حاجیه فاطمه سلطان به زیارت عتبات و نیز جهت دفن جنازه مرقوم مشرف شدم و در سال ۱۳۳۵ امور شرکت برق حسینی را که موتور مولد برق و آسیاب آرد داشت عهده‌دار بودم تا سال ۱۳۴۲ که برق‌های خصوصی برچیده شد و به سازمان آب و برق خوزستان منتقل گردیدم. در سال ۱۳۳۶ و ۱۳۳۵ ضمن کار در شرکت برق حسینی به شغل تحويل‌داری در بانک پارس دزفول اشتغال داشتم.

در سال ۱۳۴۴ توفیق تشرف به مکه معظمه به اتفاق حاجیه خانم دست داد و بار دوم زیارت حج در سال ۱۳۵۳ به نیایت مرحومه والده به تهایی نصیب شد.

در سال ۱۳۵۷ به اتفاق حاجیه خانم توفیق تشرف به مکه دست داد و این بار حج را به نیایت مرحوم آیت الله میرزا محمد علی معزی انعام دادم که دکتر احمد در این سفر پزشک کاروان بود.

مرحوم والد در سال ۱۳۴۰ دار فانی را وداع و جنازه او طبق وصیت به عتبات منتقل و در شبستان مرحوم غیاثی در نجف اشرف دفن گردید. مرحومه والد در سال ۱۳۵۲ در بیمارستان گلستان اهواز فوت نمود و جنازه او به قم منتقل و در دهليز درب اتابکی حرم مطهر حضرت معصومه دفن گردید.

ازدواج مینا خانم: پس از تکمیل تحصیلات لیسانس در رشته علوم آزمایشگاهی؛ موضوع سربازی او پیش آمد که در آن زمان (سال های ۱۳۵۰ به بعد) مطرح بود و لذا مدت سربازی را در بهداری دزفول گذراند ضمن مدت خدمت سربازی در سال ۱۳۵۶ با درخواست ازدواج یکی از همکاران حاج محمد زمان افتخاری فرزند حاج محمد علی از معروفین خانواده های شوستر) خود موافقت نمود از این وصلت بسیار راضی و احساس افتخار می کنم و اما ازدواج منصورة: پس از فراغت از تحصیلات علوم آزمایشگاهی (۱۳۶۸) با آقای ناصر خرمی زاده (فرزند مرحوم ابوالقاسم خرمی زاده فرزند استاد علی ورشوساز از همسایه های قدیمی خودمان در کوچه مسجد جامع) در تهران ازدواج کرده که این هم مایه خرسندي و افتخار ما بود.

خلاصه اینکه من با داشتن این دو داماد احساس غرور می‌کنم.

در تاریخ ۵۹/۶/۲۹ در عالم خواب پشت سر آقای سید محمد محسنی در حالی که چراگی در دست داشتم به داخل زیرزمین منزل ایشان رفتم آقای محسنی داخل تونل بین ما و سرداد رفتند و برگشتد و گفتند ۷۲ تا بودند و آن‌ها را گرفتم و سپس خانمی بسیار زیبا که فقط سر و صورت او را می‌دیدیم در مقابل پیدا شد و مطالبی گفت. این موضوع را با شخصی در میان نهادم او گفت ۷۲ روز دیگر نتیجه را می‌بینید. در تاریخ ۵۹/۹/۱۰ پایان ۷۲ روز بود که در آن روز سکته قلبی کردم و بحمدالله به خیر گذشت و شاید هم این حمله قلبی جایگزین چیز دیگری شد که به عمل نیامد.